



از "مجاهدین خلق" تا "منافقین"

صادق تهرانی

از مجاهدین خلق تا منافقین

کتاب همشهری - صادق تهرانی:

موضوع این کتاب، مروری کوتاه بر تاریخچه، مواضع و عملکرد سازمان سیاسی - نظامی موسوم به «مجاهدین خلق» است

که بیش از 4 دهه پیش شکل گرفت و طی 3 دهه پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران عموماً با نام سازمان «منافقین» شهرت یافته و شناخته می‌شود. این سازمان به دلایل مختلفی از دهه 50 شمسی به بعد، در بین گروه‌ها و احزاب، یکی از مطرح‌ترین گروه‌ها محسوب شده است که افکار عمومی چه در سطح نخبگان و چه عموم مردم، در مقاطع مختلف نسبت به آن توجه و حساسیت ویژه‌ای نشان می‌دهد.

درباره این سازمان سه گونه داوری در داخل و خارج از کشور رایج است:

1. اغلب فعالان سیاسی و فکری ایرانی داخل و خارج از کشور با تأکید بر وجه خشونت‌ورزی و شورشگری مسلحانه در هویت و استراتژی این سازمان، از موضع نفی و مخالفت اظهار نظر می‌کنند و این گروه را از عوامل اصلی تولید چرخه معیوب «تروریسم - خشونت» می‌دانند که در راه تعمیق و گسترش مردم‌سالاری و اعتلای فرهنگ مدارا و گفتگو موانع اساسی آفریده است.

2. اکثر اқشار مختلف مردم با تأکید بر «منافقین» نامیدن این سازمان و قرار دادن نام آن در کنار صدام، اعلام برائت از این گروه را در شعارهای خود نوعی وظیفه دینی و انقلابی می‌دانند. بر اساس بسیاری از نظرسنجی‌ها که به شیوه علمی در محیط‌های مختلف اجتماعی صورت پذیرفته نیز نشان می‌دهد که حتی نسل سوم و جوانانی که تجربه مستقیم مواجهه با عملکرد این گروه را

نداشته‌اند، بر این باورند که سازمان مجاهدین گروهی مسلح است که برای رسیدن به اهداف خود، تا کنون خون بیگناهان بسیاری را بر زمین ریخته و در خدمت ارتش متجاوز رژیم بعث صدام قرار گرفته است.

3. در فضای بین‌المللی و رسمی، به ویژه پس از اعلام موضع رسمی دولت آمریکا در آبان 1373 (اکتبر 1994) و مواضع مشابه چند کشور اروپایی و سپس اعلام اتحادیه اروپا مبنی بر شناسایی این سازمان به عنوان یک گروه تروریستی تحت حمایت دولت صدام، بسیاری از نهادهای رسمی و غیررسمی بین‌المللی، متأثر از موفقیت‌های دیپلماتیک و بین‌المللی جمهوری اسلامی ایران و هماهنگ با گسترش جو جهانی ضد تروریسم در سال‌های اخیر، سازمان مجاهدین خلق را مطرود و محکوم ساخته‌اند. و حتی اکثر گروه‌های اپوزیسیون جمهوری اسلامی در خارج از کشور نیز این سازمان را یک «فرقه تروریستی» با ایدئولوژی خون و خشونت توصیف می‌کنند.

آخرین پژوهش‌های مبتنی بر اسناد و مدارک و بررسی کلیه متون و خاطرات بر جای مانده از درون سازمان طی 4 دهه گذشته، آشکارا اثبات می‌کند که شکل‌گیری یک گروه سیاسی مبتنی بر «خشونت‌ورزی»، «التقاط ایدئولوژیک»، «ماجراجویی»، «افراط‌گری» و «تقدیس تشکیلات» نمی‌تواند مسیر و فرجام صحیحی یابد و ثمرات تلخ و فاجعه‌بار آن برخاسته از ریشه‌های آفت‌زده‌ای است که نادیده گرفتن آنها مستلزم نفی واقع‌بینی خواهد بود.

وضعیت سازمان پس از اعلام رسمی تغییر ایدئولوژی به مارکسیسم در سال 1354 تا پیروزی انقلاب اسلامی و آغاز شورش مسلحانه گسترده علیه نظام جمهوری اسلامی که از دهه 60 آغاز شد، و متعاقب آن خروج و تشکیلات اصلی از ایران و سکونت در کشورهای غربی و عراق، سرنوشت و فرجام سیاسی و ایدئولوژیک پرحادثه و شگفت‌انگیزی برای آن رقم زده است که در این کتابچه تنها می‌توان بخشی اندک از سرفصل‌های آن را مرور نمود.

از این رو در پایان، برخی از منابع برای مطالعه بیشتر و تفصیلی معرفی شده است که علاقمندان می‌توانند با مراجعه به آنها بسیاری از ابعاد و جزئیات موضوع را به طور مستند مطالعه نمایند.

تأسیس سازمان و تدوین ایدئولوژی

در سال 1344، دوازده سال پس از کودتای 28 مرداد و 2 سال پس از سرکوب خونین قیام پانزده خرداد، سه تن از اعضای سابق جبهه ملی دوم و نهضت آزادی، تصمیم گرفتند در مبارزه علیه رژیم شاه، سازمانی با مشی مسلحانه به وجود آورند. محمد حنیف‌نژاد (26 ساله) مهندس کشاورزی، سعید محسن (26 ساله) مهندس راه و ساختمان و عبدالرضا نیک‌بین رودسری (23 ساله) دانشجوی ریاضی که تحصیلات دانشگاهی خود را نیمه تمام گذارده بود هسته اولیه گروه را تشکیل داد و یک سال بعد علی‌اصغر بدیع‌زادگان (25 ساله) مهندس شیمی به این جمع پیوست. این افراد با آنکه شخصا مذهبی بودند و نسبت به عقاید و رفتار مذهبی خویش توجه و حساسیت داشتند اما از نظر سیاسی و ایدئولوژیک یک پرورش یافته جبهه ملی و نهضت آزادی بودند.

مهندس بازرگان، خود نیز بعدها تأکید کرد که مجاهدین خلق «فرزندان نهضت آزادی» هستند و مبانی فکری و تعلیمات اولیه آن مأخوذ از بحث‌ها و کتابهای وی و نهضت آزادی بوده است.

اولین محصول برنامه مطالعاتی گروه تدوین کتاب «شناخت» بود. متد دیالکتیک مارکسیستی با تغییر نام به اصول شناسایی دینامیک به عنوان اصول علمی پذیرفته شده بود. ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، مفاد اصلی این کتاب را تشکیل می‌داد. این کتاب توسط حسین روحانی نوشته شده بود.

مهم ترین جزوه آموزشی سیاسی با عنوان «مبارزه چیست» به قلم عبدالرضا نیک‌بین بود که در آن تعالیم مارکسیستی بر مفاهیم مذهبی انطباق داده شده بود. کتاب «تکامل» به قلم علی میهن‌دوست و کتاب «راه انبیا» به قلم حنیف‌نژاد نیز به همین سبک، مضامین مارکسیستی با ترکیب برخی مفاهیم مذهبی را دربر داشتند.

گسترش تشکیلاتی و آموزش نظامی

در طول سال‌های 1344 تا 1346 سازمان از نظر تشکیلاتی تقریباً منسجم و گسترده شد و حوزه‌های متعددی پیدا کرد و کادرهایی نیز تربیت شدند که می‌توانستند خود حوزه‌های جدیدی را اداره کنند. در اواسط سال 1347 عبدالرضا نیک‌بین از تشکیلات کناره گرفت و دیگر نامی از او به میان نیامد. در اسناد و منابع سازمان نیز فقط از سه تن حنیف‌نژاد، سعید محسن و بدیع‌زادگان به عنوان اولین بنیانگذاران یاد می‌شود.

در سازمان 5 گروه مطالعاتی و ارتباطی تحت عناوین «گروه ایدئولوژی»، «گروه سیاسی»، «گروه کارگری»، «گروه مطالعات روستایی» و «گروه روحانیت» تشکیل شد. گروه روحانیت که در سال 1348 شکل گرفت مسئولیت تماس با روحانیان مبارز و جلب همکاری یا حمایت آنها را برعهده داشت. هدف، این بود که از نفوذ اجتماعی روحانیت در جهت اهداف سازمان استفاده شود و به ویژه پشوانه مردمی و مالی سازمان تأمین گردد. سازمان بعدها برای جلب حمایت امام خمینی (ره) که در نجف تبعید بود، نماینده‌ای نزد ایشان نیز اعزام کرد که البته با تیزی حضرت امام به نتیجه‌ای نرسید.

تا سال 1348، هیچ زنی به عضویت سازمان پذیرفته نشده بود. اصولاً حنیف‌نژاد، رهبر اصلی و مؤثر سازمان، با ازدواج مخالف بود و آن را موجب وابستگی و سد راه مبارزه می‌دانست. اما

اهمیت حضور زنان و بویژه استفاده پوششی از آنان برای رهبران سازمان «کشف» شد. ابتدا پوران بازرگان، خواهر منصور بازرگان که در مدرسه دخترانه مذهبی رفاه کار می‌کرد، وارد سازمان شد؛ و پس از او خواهر محمد حیاتی و بعد خواهر رضایی‌ها آمدند.

به قول بهمن بازرگان، عضو مرکزیت سازمان، «هر کس خواهری داشت که به درد این کار می‌خورد، می‌آورد». این زنان، طبق دستور سازمان، با اعضای مرد سازمان «ازدواج تشکیلاتی» می‌کردند. پوران بازرگان نیز به همسری تشکیلاتی محمد حنیف‌نژاد درآمد. لیلا زمردیان و فاطمه امینی و گروه دیگری از زنان و دختران نیز بعدها به همین شکل در سازمان عضویت یافتند. بسیاری از این زنان و دختران، بعدها با انواع ترفندهای تشکیلاتی مورد انواع سوءاستفاده‌ها قرار گرفتند، و در نتیجه همین روند انحراف‌آمیز و غیراخلاقی خانواه‌های زیادی، که اکثراً مذهبی و اصیل بودند، از هم پاشید. سرنوشت لیلا زمردیان، فاطمه فرتوک‌زاده، منیژه اشرف‌زاده، سیمین صالحی، طاهره میرزا جعفر علاف و بسیاری دیگر، که کارشان یا به خودکشی و یا تصفیه درونی یا به بی‌انگیزگی و افسردگی و همکاری با ساواک کشید، از تبعات همین دیدگاه «استفاده ابزاری از زن» بود.

در بُعد سیاسی و بین‌المللی چون سازمان، انقلابهای سوسیالیستی روسیه و چین را به عنوان انقلاب زحمتکشان و توده‌های تحت ستم؛ و مائو و لنین را ادامه دهنده راه انبیا در دوران معاصر، ارزیابی می‌کرد، در صدد برقراری ارتباط با بعضی از دولتها و احزاب مارکسیستی نیز برآمد.

در بُعد تشکیلاتی نیز سازمان از اصل کمونیستی موسوم به «سانترالیسم دموکراتیک» به معنای «مرکزیت دموکراتیک» پیروی می‌کرد و بر طبق این اصل همه اعضای سازمان باید بدون چون و چرا از دستورها و خط‌مشی رهبری سازمان اطاعت می‌کردند.

در سال 1348، سازمان برای کسب توان نظامی برای شروع عمل مسلحانه تصمیم به برقراری ارتباط با سازمان فلسطینی الفتح و استفاده از امکانات آن برای آموزشهای چریکی و مسلحانه گرفت. هیئت نمایندگی سازمان متشکل از اصغر بدیع‌زادگان، تراب حق‌شناس، مسعود رجوی و لطفعلی بهپور در شهر امان، پایتخت اردن، با نمایندگان سازمان الفتح دیدار و مذاکره کردند و الفتح قول داد افراد اعزامی از سوی سازمان را آموزش دهد و سلاح و تدارکات نظامی نیز در اختیار سازمان قرار دهد. پس از توافق با الفتح، اولین گروه اعضای سازمان، از طریق دبی اعزام شد. اما در اثر حادثه‌ای پلیس دبی به این عده مشکوک شد و آنان را دستگیر و زندانی کرد و در صدد بود به مقامات امنیتی ایران تحویل دهد. اما اعضای سازمان در ایران برای نجات آنان دو تن از اعضا را به دبی اعزام کردند. این دو تن با ترفندهایی توانستند به همان هواپیمایی که اعضای دستگیر شده را به ایران می‌برد سوار شوند و با استفاده از اسلحه و مواد منفجره‌ای که با خود داشتند هواپیما را در میانه راه ربودند و به بغداد بردند.

این عده با وساطت نمایندگان الفتح عازم اردن شدند و در آنجا دوره جنگ‌های پارتیزانی را فراگرفتند.

پس از انتقال پایگاه‌های فلسطین به لبنان عناصر دیگری از سازمان در اردوگاه‌های فلسطینی در لبنان آموزش دیدند؛ عده‌ای از این عناصر توانستند از طریق لبنان تعدادی اسلحه و مهمات وارد ایران کنند. در مجموع 22 نفر به اردوگاه‌های الفتح اعزام شدند، و اکثر افراد اعزامی در سال 1350 به ایران بازگشتند.

اعلام تغییر ایدئولوژی

ساعت یک و سی دقیقه بامداد روز 15 اردیبهشت 1352 حادثه‌ای سرنوشت‌ساز در تاریخ سازمان مجاهدین خلق به وقوع پیوست. تقی شهرام، یکی از اعضای زندانی سازمان به اتفاق حسین عزتی کمره‌ای، زندانی عضو گروه مارکسیستی ستاره سرخ همراه با ستوان یکم شهربانی امیرحسین احمدیان چاشمی، که در زندان ساری خدمت می‌کرد و جذب تقی شهرام شده بود، از زندان جدیدالتأسیس و مدرن ساری فرار کردند. تقی شهرام در جریان ضربه شهریور 50 دستگیر و به ده سال زندان محکوم شده بود.

شهرام از خانواده‌ای نسبتاً مرفه و غیرمذهبی برخاسته بود. در دانشگاه با علیرضا زمردیان و محمد حیاتی آشنا شده بود و تحت تأثیر همانان به مذهب و مبارزه گرایش پیدا کرده بود. وی پیش از ورود به سازمان با یکی از اعضای چریک‌های فدایی خلق ارتباط داشت.

شهرام در زندان قصر با افشانی از محکومان چریک‌های فدایی خلق و علیرضا شکوهی رهبر گروه ستاره سرخ و حسین عزتی عضو آن گروه آشنا شد و معلومات مارکسیستی خود را نزد آنان تکمیل کرد. بعضی از اعضای قدیمی سازمان می‌گفتند شاید از سوی ساواک تعمدی در کار بوده که عزتی را با شهرام همراه کنند. شهرام که خیلی کنجکاو و باهوش بود، در زندان تمام مسائل را زیر نظر گرفت و اشخاص را شناسایی کرد و به بالاترین رتبه سازمانی رسید. در زمان فرار تقی شهرام، سازمان زیر ضربات گسترده ساواک قرار گرفته بود و رهبری سازمان عمدتاً بر دوش رضا رضایی بود.

مدتی بعد از این ماجرا، در نیمه شب 25 خرداد 1352، رضا رضایی در خانه یکی از سمپات‌های سازمان، بنام مهدی تقوایی مشغول خوردن شام بود که ماموران ساواک زنگ خانه را به صدا درآوردند. آنان برای دستگیری تقوایی آمده بودند و از حضور رضا در آن خانه بی‌خبر بودند. اما رضا رضایی به سرعت خود را به پشت بام رساند و از آنجا به کوچه پرید و زیر یک اتومبیل

مخفی شد و سرانجام به تصوّر این که مأموران او را یافته‌اند با شلیک گلوله به سر خود، به زندگی خویش پایان داد.

پس از رضا رضایی سازمان دارای سه شاخه سیاسی، نظامی و کارگری بود که هر یک به ترتیب توسط تقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف واقفی اداره می‌شد. تقی شهرام با کمک بهرام آرام و برخی دیگر از کادرهای سازمان کوشید تا سیطره کامل بر تشکیلات بیابد و برای نجات سازمان از دوگانگی ایدئولوژیک اقدام کند. در این راه پس از تصفیه فیزیکی شریف واقفی و صمدیه لباف، مرکزیت سازمان که رسماً مارکسیست شده بودند در جهت تغییر ایدئولوژی سایر اعضا و اعلام رسمی آن، برنامه‌های خود را پی گرفتند.

اکنون رهبری اصلی سازمان در دست یک تن، تقی شهرام، بود و سایر اعضای مرکزیت و کادرهای سازمان جز معدودی، آلت بی اراده‌ای در دست او بودند. مهمترین مأموریتی که تقی شهرام برای خود می‌شناخت مارکسیست کردن افراد بود. او ابتدا یکی از کادرهای مهم سازمان به نام ناصر جوهری را با خود همراه کرد و سپس به کمک وی برنامه‌ای گام به گام برای کنار گذاشتن ایدئولوژی التقاطی و برگزیدن ایدئولوژی مارکسیستی تدارک دید. این برنامه شامل کار روانی و ایجاد آمادگی روحی در افراد برای کنار گذاشتن مذهب، قطع آموزش‌های مذهبی و مطالعات اسلامی، جایگزینی متون تعلیمات مارکسیستی و طرح شبهات پیرامون اسلام در نشریات درون‌سازمانی بود. با توجه به اطاعت کورکورانه‌ای که اعضا در نظام «مرکزیت دمکراتیک» از مسئولان سازمانی خود داشتند، مارکسیست کردن آنها چندان کار مشکلی نبود. خلیل دزفولی از اعضای سازمان که تحت مسئولیت ناصر جوهری قرار داشت در این باره می‌گوید: «من همیشه با مسئولین برخورد مطلق می‌کرده و آنها را آدم‌های کامل و منزهی می‌دانستم و هرچه می‌گفتند قبول می‌کردم. مسئله ایدئولوژی قبلاً با هم‌کلاسی‌هایم مطرح شده بود و آنها نیز در کلاس قبلی، مارکسیسم را قبول کرده بودند. خلاصه ما نیز مارکسیست شدیم.»

علی‌خدایی صفت عضو دیگر سازمان نیز این جریان را از قول بهرام آرام چنین نقل می‌کند: «ایدئولوژی [سازمان] التقاطی بوده، زیربنای ماتریالیستی داشته و روبنای مذهبی را به آن چسبانده‌اند؛ چیزی که با هزار من سریش هم نمی‌چسبد. دیالکتیک زیربنای ماتریالیسم است.»

در جریان روند مارکسیست شدن اعضای سازمان، حداقل 90 تن از کادرها و اعضای مسئول سازمان تا پاییز 1353 در داخل و خارج از کشور رسماً به ایدئولوژی مارکسیسم گرویدند.

اعلام خصوصی تغییر ایدئولوژی نزد برخی از روحانیون مرتبط با سازمان موجب ایجاد موجی از مخالفت در بین مبارزان مذهبی و قطع کمک‌های مردمی گردید که تا آن زمان با تصور اینکه سازمان یک گروه مذهبی است به صورت حمایت‌های گسترده مالی بعضی از بازاری‌های مبارز و روحانیان، تداوم حیات سازمان را امکان‌پذیر ساخته بود.

مقارن با این جریان وحید افراخته عضو مرکزیت سازمان در 5 مرداد 54، به هنگامی که همراه با سید محسن خاموشی، یکی از اعضای مارکسیست سازمان، در حوالی سرچشمه و بهارستان تردد می‌کرد مورد سوءظن یک افسر ساواک واقع شد و به دست وی دستگیر گردید. او در اولین مرحله بازجویی همه اعضای مسلمان سازمان را لو داد و تمام اطلاعات خود را درباره سازمان، اعضا، هواداران و عملیاتی که تا آن زمان اجرا شده بود در اختیار ساواک قرار داد. وضع او به‌گونه‌ای شد که همراه با مأموران ساواک، شخصاً در شکنجه و بازجویی از اعضای دستگیر شده شرکت می‌کرد. او با ابراز ندامت از مبارزه و همچنین تجلیل از رژیم شاه و همکاری کامل با ساواک به عنصر محبوب شکنجه‌گران تبدیل شده بود. او در نامه‌ای خطاب به منوچهری، شکنجه‌گر معروف، نتیجه بازجویی خود را از صمدیه لباف چنین اعلام می‌کند: «جناب آقای دکتر منوچهری، سلام. با صمدیه به اندازه لازم و کافی بحث کردم... به نظر من اطلاعات خود را نیز اگر توانسته باشد به تمامی نداده است... اگر نخواهد حرف حساب را بپذیرد چاره‌ای جز فشار [= شکنجه] نیست.»

چون وحید افراخته در عملیات ترور مستشاران آمریکایی شرکت داشت و خبر دستگیری او بلافاصله در مطبوعات به عنوان قاتل مستشاران آمریکایی، انتشار یافته بود، عملاً راه ارفاق به وی مسدود گشته بود و با همه همکاری‌ای که با ساواک کرد، در سحرگاه بهمن 1354، اعدام شد. او حتی در آخرین لحظات نیز باور نمی‌کرد که او را اعدام کنند و در وصیت‌نامه‌اش که چند دقیقه قبل از اعدامش نوشته بود، چنین آورده بود: «با این آرزو که تا لحظه‌ای که زنده‌ام... با دستگاه امنیتی همکاری کنم... و همچون سربازی جانباز و فداکار برای شاهنشاه محبوبم بمیرم... آرزو دارم یکی از مقامات امنیتی را که مرا می‌شناسد، ببینم و مطالبی عرض کنم». افراخته البته به هیچ‌یک از این دو آرزو نرسید و چند لحظه پس از نوشتن این کلمات اعدام شد.

اندکی پس از دستگیری‌های گسترده‌ای که به دنبال همکاری وحید افراخته با ساواک صورت گرفت، مرکزیت سازمان بیانیه «اعلام مواضع ایدئولوژیک» را در مهرماه 1354 منتشر کرد. با دستگیری وحید افراخته ساواک از ماجرای مارکسیست شدن مرکزیت و شمار زیادی از کادرهای بالای سازمان و نیز تصفیه‌های خونین ایدئولوژیک، باخبر شده بود و این مطالب دیگر قابل پرده‌پوشی نبود. بنابراین مرکزیت سازمان به سرعت درصدد توضیح و توجیه عملکرد خود به صورت رسمی برآمد.

در این بیانیه ضمن برشمردن دلایل کنار گذاشتن اسلام و برگزیدن مارکسیسم، تصفیه‌های خونین داخلی امری موجه جلوه داده شده و از شریف واقفی و صمدیه لباف به عنوان عناصر خائن یاد شده بود. این بیانیه علاوه بر اینکه تأییدی بود بر تبلیغات رژیم مبنی بر وجود مخالفانی با ایدئولوژی «مارکسیسم اسلامی»، در شرایطی که شاه همه مخالفان خود، حتی طلاب حوزه علمیه قم را، مارکسیست می‌نامید، ضربه‌ای بود بر پیکر مبارزات اسلامی مردم ایران.

انتشار بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک، عکس‌العمل‌های شدید و متفاوتی در محافل اجتماعی و مبارزاتی ایران داشت؛ بویژه در میان مسلمانان اصیل که با حُسن‌ظن و خوش‌بینی از این سازمان حمایت کرده بودند، موجی از بدبینی و سرخوردگی از مبارزات مسلحانه پدید آورد؛ و البته در عوض موجب نزدیکتر شدن جوانان و دانشجویان به منابع اصیل اسلامی و تعالیم و تألیفات اسلام‌شناسانی چون استاد شهید مطهری شد.

محافل مبارزاتی مسلمان، پس از آنکه آگاه شدند، اعضا و مرکزیت سازمان مدتهای مدید بی‌اعتقادی خود به اسلام و مارکسیست شدنشان را مخفی نگه‌داشته‌اند و از احساسات پاک اسلامی آنان سوءاستفاده کرده‌اند، این جریان را ناشی از «نفاق» اعضای سازمان دانستند و آنان را «منافق» نامیدند. و از همین روزان پس، از سازمان مجاهدین خلق به «منافقین» تعبیر می‌شود.

بعد از تسلط کامل تقی شهرام بر سازمان، وی ضوابط پیچیده‌ای برای محافظت از خودش برقرار کرد. در تمام شبانه‌روز همیشه دو زن در کنار وی به عنوان محافظ انجام وظیفه می‌کردند. سیمین تاج حریری، لیلا زمردیان، فاطمه میرزاجعفر علاف و محبوبه متحدین از جمله زنانی بودند که یا به طرز مرموزی به چنگ ساواک افتادند یا دچار افسردگی شدید و احساس ندامت برای از دست دادن همه چیز خود در راه امیال و هوسهای این مرد عجیب شدند و کارشان به خودکشی یا تصفیه سازمانی کشید.

این ماجراها و نیز انتقاد بعضی از اعضای مرکزیت سازمان که از تهور شهرام در صدور فرمان قتل مخالفان خود در درون سازمان بی‌مناک و در عین حال هشیار شده بودند. موجب تضعیف رهبری شهرام شد. وی سرانجام از مرکزیت کناره گرفت و به خارج از کشور رفت. شهرام از شهریور 1356 در انگستان به سر می‌برد. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ایران بازگشت که توسط مبارزان مسلمان شناسایی، دستگیر و در دادگاه انقلاب محاکمه و سرانجام اعدام شد.

از اواخر سال 1355، دیگر عملاً از سازمان جز چند تن نیروی پراکنده و دچار تشتت و اختلاف شده و گریخته به خارج یا منفعل در داخل چیزی باقی نمانده بود.

بازسازی سازمان در زندان

پس از اعلام تغییر ایدئولوژی، عده‌ای از اعضای باقی‌مانده در زندان شروع به بازسازی سازمان با همان ساخت فکری التقاطی کردند. بیشتر این عده به دور شخصی به نام «مسعود رجوی» گرد آمدند. او تنها عضو باقی‌مانده از مرکزیت اولیه سازمان بود و در موج‌های اولیه دستگیری اعضای سازمان در سال 1350 دستگیر شده بود و در زمان دستگیری جوان‌ترین عضو مرکزیت گروه بود. حنیف‌نژاد در آخرین لحظات پس از ضربه شهریور 50، او را وارد مرکزیت کرده بود. به گفته مسعود حقگو عضو قدیمی سازمان، «حنیف‌نژاد و دیگر سران سازمان اسیر نوع حرف زدن و روش‌فکرنمایی مسعود رجوی شدند؛ حرّاف و جذّاب بود». رجوی در اردوگاه‌های الفتح در اردن آموزش نظامی دیده بود. از همان ابتدای امر برای بعضی از افراد سازمان روحیه و نوع نگاه او به دین مشخص شده بود. دکتر کریم رستگار عضو قدیمی سازمان نقل می‌کند که یکی از اعضای الفتح از رجوی سؤال کرده بود که اگر میان «مبارزه» و «دین» شما تضادی پیش آید، شما کدام را ارجح می‌دانید؟ و رجوی پاسخ داده بود «در هر حال به مبارزه ادامه می‌دهیم». برخی از زندانیان آن زمان معتقدند که رجوی در زندان تغییر ایدئولوژی داده و مارکسیست شده بود ولی برای حفظ موقعیت خود آن را پنهان ساخته بود. رجوی تنها عضو مرکزیت بود که از اعدام جان به در برد. چون این نکته در همان زمان نیز بسیار جلب توجه کرد، رجوی و هوادارانش شایع کردند که کاظم رجوی برادر وی که در سوئیس به سر می‌برد و با محافل حقوق بشری رابطه داشت، توانسته است برای وی از این طریق کاری صورت دهد. اما بر طبق اسناد و مدارک متقن بر جای مانده از ساواک، حقیقت چیز دیگری بود.

واقعیت آن بود که رجوی در همان آغاز دستگیری با ساواک همکاری کرده بود و تمام اطلاعات خود را در اختیار آنها گذاشته بود. بر طبق اسناد ساواک: ارتشبد نعمت‌الله نصیری رئیس ساواک، در نامه‌ای خطاب به دادرسی ارتش، مسعود رجوی را از «همکاران» ساواک معرفی کرده که «در جریان تحقیقات، کمال همکاری را در معرفی اعضای سازمان مکشوفه به‌عمل آورده و اطلاعاتی که در اختیار گذارده از هر جهت در روشن شدن وضعیت شبکه مزبور مؤثر و مفید بوده است». نصیری در ادامه همین نامه تأکید می‌کند که مسعود رجوی «پس از خاتمه تحقیقات نیز در داخل بازداشتگاهها همکاری‌های صمیمانه‌ای با مأمورین به‌عمل آورده لذا به نظر این سازمان [ساواک] استحقاق ارفاق و تخفیف در مجازات را دارد». روزنامه کیهان نیز در خبر اعدام چهار تن از اعضای سازمان درباره مسعود رجوی اطلاع می‌دهد که «چون در جریان تعقیب کمال همکاری را به‌عمل آورده و در زندان نیز با مأمورین همکاری نموده به فرمان مطاع مبارک شاهانه کیفر اعدام او با یک درجه تخفیف به زندان تبدیل گردیده است».

چنین فردی با خصلتهایی که یاد شد، توانست رهبری جمع زندانیان سازمان مجاهدین خلق را برعهده بگیرد. او با روش منافقانه خود با مارکسیستها، مارکسیست بود و با مسلمانان، مسلمان. او به اعضای مارکسیست سازمان سفارش می‌کرد که مارکسیست بودن خود را اعلام نکنند و نماز بخوانند و حتی آنان را پیشنهاد می‌کرد.

نام سازمان مجاهدین خلق، پس از متلاشی شدن سازمان، اولین بار پس از پیروزی انقلاب اسلامی دوباره مطرح شد. رجوی و همفکرانش با زرنگی نفرات آزاد شده و اعضای پراکنده گروه را به سرعت جمع و جور کردند و در حقیقت «سازمان مجاهدین خلق ایران» را بار دیگر پایه‌گذاری کردند.

اولین اقدام سازمان، در اوضاع پرتلاطم روزهای اولیه پیروزی، اشغال محل «بنیاد پهلوی» واقع در خیابان ولیعصر (ساختمان وزارت بازرگانی فعلی)، ایجاد خانه‌های تیمی نیمه مخفی و مخفی در سراسر کشور و جمع‌آوری اسلحه و مهمات و اختفای آنها بود. همچنین در سطح وسیعی به

جذب نیرو و عضوگیری به‌ویژه از بین نوجوانان و جوانان پرداختند. این نکته را نیز باید یادآور شد که بسیاری از مردم در آن زمان در جریان ایدئولوژی منافقانه و التقاطی سازمان نبودند؛ و آنان را جمعی پاک و مسلمان و قربانی توطئه کمونیست‌ها می‌پنداشتند. سازمان با تبلیغات وسیع بر چهره‌هایی چون شریف واقفی، مرتضی صمدیه لباف و مرتضی لبافی‌نژاد به مظلوم‌نمایی و جلب ترحم و حمایت اقشار مسلمان و مخالف مارکسیسم می‌پرداخت و در همان حال نیز از محکوم کردن مارکسیست‌ها به خاطر جنایاتشان در حق این افراد خودداری می‌کرد. سازمان جدید مجاهدین خلق تقی شهرام، بهرام آرام، وحید افراخته و امثال آنان را مارکسیست نمی‌شناخت. بلکه به آنها لقب «اپورتونیست‌های چپ‌نما» داده بود و از این طریق نزد سایر گروه‌ها و افراد مارکسیست آبروداری می‌کرد و در عین حال مارکسیسم و مارکسیست‌ها را از دست داشتن در این توطئه، تطهیر و تبرئه می‌نمود.

مواضع سازمان پس از پیروزی انقلاب اسلامی

سازمان در ماه‌های اول پس از پیروزی انقلاب از امام خمینی با تعابیری چون «امام مجاهد اعظم»، «قائد پرافتخار»، «مجاهد آگاه» و... یاد می‌نمود. اما در عمل مواضعی مخالف مواضع ایشان داشت. امام خمینی (ره) با توجه به اینکه بدنه اصلی ارتش، از فرزندان مسلمان ملت تشکیل شده بود و به استثنای عده‌ای از فرماندهان، ارتش در کنار ملت قرار گرفته بود، همواره از ارتش حمایت می‌کرد. اما گروه‌های چپ، شعار «انحلال ارتش» را سر داده بودند و سازمان علیرغم اینکه به ظاهر خود را مطیع امام قلمداد می‌کرد، همراه با دیگر گروه‌های چپ، خواهان انحلال ارتش بود. این روش منافقانه البته دیری نپایید. بویژه پس از آنکه رهبری روحانیت و موقعیت آن در انقلاب تثبیت شد، سازمان با شعار مبارزه با «ارتجاع» تمامی نیروهای کارآمد و مجرب روحانیت بویژه آیت‌الله دکتر بهشتی، آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله رفسنجانی و... را زیر فشار تهمت و ناسزا و حمله‌های ناجوانمردانه تبلیغاتی گرفت. از همین جا بخش عظیم مردم ایران از سازمان

فاصله گرفتند، کار به جایی رسید که سازمان رسماً اعلام کرد که تضاد اصلی‌اش با امپریالیسم آمریکا نیست، بلکه با ارتجاع حاکم است.

جدی‌ترین تاکتیک سازمان، برای آماده‌سازی زمینه براندازی جمهوری اسلامی و در دست گرفتن قدرت، «خط نفوذ» بود. به گفته آقای هاشمی رفسنجانی «مجاهدین خلق، سال‌ها به عنوان نیروی خودی در میان مبارزان مسلمان بودند و از وضع و موقعیت افراد و راه وصول به نهادهای مهم اطلاعات کامل و دقیق داشتند.»

در چنان شرایطی و در غیاب یک نهاد امنیتی متشکل برخاسته از انقلاب، برخی از اعضای سازمان توانستند با بهره‌گیری از ارتباطات قدیمی خود با برخی مقامات دولت موقت، نهضت آزادی و تنی چند از روحانیان متنفذ آن سال‌ها، در درون بعضی از مراکز حساس سیاسی و قضایی مانند وزارت کشور، نخست‌وزیری، دادستانی، دادگاه انقلاب، نیروهای نظامی و انتظامی و حتی حزب جمهوری اسلامی رخنه نمایند.

همزمان سازمان به توسعه تشکیلاتی خود در سطح گسترده‌ای دست زد و درصدد برآمد یک نیروی شبه نظامی یا ارتش خصوصی از هواداران و اعضای خود تشکیل و سازمان دهد.

در نخستین روزهای پس از پیروزی، نفوذ سازمان در دادگاه‌های انقلاب چندان وضوحی نداشت. عجیب این بود که با وجود تأکیدات مکرر امام خمینی (ره) بر عدم شتاب در مجازات بازداشت‌شدگان و تأکید بر عفو و ارفاق به متهمان، بعضاً حوادث غیرقابل توجیهی اتفاق می‌افتاد. علی رضوانی، عضو سابقه‌دار سازمان که بعدها از آن کناره گرفت در این باره می‌گوید: «برخی از آن اعدام‌های اولیه به ظاهر به اسم جمهوری اسلامی تمام شد در حالی که در باطن کسانی از همه سازمانها از جمله سازمان مجاهدین خلق جزء آن دادگاه‌ها بودند که عناصر رژیم گذشته را گاهی حتی مخفیانه اعدام می‌کردند». این نمونه‌ای از عملکرد خشونت‌بار و منافقانه سازمان، پس از پیروزی انقلاب بود.

کم کم سازمان به اتکای اعضا و هوادارانی که پیدا کرده بود و به اتکای سلاحها و مهماتی که در شرایط خاص پس از پیروزی انقلاب جمع آوری نموده بودند، مخالفت خود را با نظام جمهوری اسلامی به بهانه‌های مختلف روز به روز علنی‌تر و آشکارتر ساخت به‌ویژه پس از کشف ماجرای جاسوسی محمدرضا سعادت‌ی عضو مرکزیت سازمان و دستگیری وی در حین ارائه اطلاعات طبقه‌بندی شده به مأمور امنیتی شوروی.

با انتخاب بنی‌صدر به ریاست جمهوری، سازمان برای تشدید تضاد درونی حاکمیت و مقابله با امام با استفاده از بنی‌صدر به همکاری نزدیک با او پرداخت. بنی‌صدر نیز که برای حذف یاران امام به نیروی منسجم و تشکیلاتی احتیاج داشت به آنان روی خوش نشان داد. در فاصله پیروزی انقلاب تا انتخاب اولین رئیس‌جمهور، یعنی در فاصله کمتر از یک‌سال در دو انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی و مجلس شورا، کاندیداهای سازمان حتی نفر اول سازمان، یعنی مسعود رجوی نتوانستند موفق شوند. در انتخابات مجلس کاندیدای سازمان نتوانست به مجلس راه یابد با این‌که همه گروه‌های چپ و راست از حزب توده و چریک‌های فدایی خلق تا نهضت آزادی از او حمایت کرده بودند. این برای سازمانی که رسیدن به «قدرت» هدف اول آن بود فاجعه‌بار بود. اما سازمان که برای رسیدن به قدرت عجله داشت نمی‌توانست صبر کند تا در چرخه حوادث و تحولات آزاد و دموکراتیک و با رای مردم نصیبی از قدرت ببرد. سازمان مجاهدین خلق برای به قدرت رسیدن تنها یک راه و یک وسیله می‌شناخت و آن «خشونت» و «اسلحه» بود.

بنابراین پس از یک دوره تقریباً دوساله از اوایل سال 60، در زمانی که کشور در التهاب جنگ و بی‌ثباتی می‌سوخت، قدرت و اسلحه خود را به میان آوردند. در طول دو سال پس از پیروزی انقلاب، هر روز و در هر کجای ایران، همراه با دیگر گروه‌های ضد انقلاب تشنج‌آفرینی کردند؛ در روزنامه‌ها و نشریاتشان به افراد، مسئولان و نهادهای انقلاب فحاشی کردند و تهمت زدند و

رهبران و مسئولان مردم با صبر و حوصله آنان را تحمل کردند تا بلکه کار به خشونت نکشد. در این دو سال سازمان با برنامه‌ریزی و نقشه اقدام به ایجاد خانه‌های تیمی متعدد کرده بود و خود را برای براندازی آماده کرده بود. با اینکه مسئولان کم کم از برنامه‌های سازمان مطلع شده بودند، با این حال برای حفظ حقوق مدنی و قانونی آنها، دادستانی انقلاب در تاریخ 60/1/19 در اطلاعیه‌ای ده ماده‌ای خطاب به همه احزاب و گروه‌ها از آنان خواست رهبران خود را رسماً معرفی نمایند، نشانی دفاتر خود را بدهند و اگر اسلحه و مهمات در اختیار دارند، تحویل دهند. سازمان با مظلوم‌نمایی همراه با تهدید، از پذیرفتن درخواستهای دادستانی سر باز زد.

روزنامه مجاهد، ارگان سازمان مجاهدین خلق، در تحلیلی بر اطلاعیه دادستانی از قول مسعود رجوی نوشت: «... وقتی به جنگ داخلی تن می‌دهیم که... برای «انقلابیون» کمترین ریسک را داشته باشد...». در زمانی که کشور با حمله همه جانبه دشمن خارجی (صدام) روبرو و بخش عظیمی از خاک میهن در اشغال بود، مسعود رجوی از جنگ داخلی دم می‌زد. در روز دهم اردیبهشت 1360، امام خمینی (ره) بر اساس سنت حکیمانه و همیشگی خود، گروه‌های مسلح از جمله مجاهدین را نصیحت کرد که به آغوش ملت بازگردند و اسلحه خود را تحویل دهند. در پاسخ به نصایح پدران امام؛ سازمان در نامه‌ای مشحون از مظلوم‌نمایی و دروغ‌پردازی با لحنی تهدیدآمیز از ایشان درخواست ملاقات کرد. اما پاسخ امام چنین بود که اگر سازمان به قوانین کشور احترام بگذارد و اسلحه خود را تحویل دهد، خود ایشان به ملاقات اعضای سازمان خواهد رفت.

آغاز شورش مسلحانه و ترور

در 27 خرداد 1360، مجلس شورای اسلامی به دلیل بی‌کفایتی‌ها، تشنج‌آفرینی‌ها و اقدامات غیرقانونی بنی‌صدر علیه امام، دولت و مجلس و ناتوانی در اداره امور کشور دو فوریت طرح عدم

کفایت سیاسی وی را تصویب کرد. یک روز بعد در 28 خرداد 60، سازمان مجاهدین خلق «اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره 25» خود را صادر کرد. این اطلاعیه اعلام آغاز رسمی شورش مسلحانه علیه نظام جمهوری اسلامی و به تعبیر یک عضو جدا شده سازمان؛ «اطلاعیه جنگ تمام عیار با جمهوری اسلامی» بود.

عصر روز شنبه 30 خرداد 1360، عدم کفایت سیاسی بنی‌صدر در مجلس به تصویب رسید. در همان لحظات اعضا و هواداران سازمان در تهران و چند شهر دیگر دست به شورش مسلحانه و ایجاد خشونت در خیابانها زدند. به گزارش خبرگزاری رویتر تعدادشان در تهران 3 هزار نفر بود و تعدادی اتوبوس، اتومبیل و موتورسیکلت متعلق به مردم عادی را که در خیابانها پارک شده بود به آتش کشیدند و ده‌ها تن از مردم کشته و زخمی شدند.

درگیری‌های پراکنده مسلحانه و اقدام به بمب‌گذاری و زمینه‌سازی برای ترورهای گسترده توسط سازمان از فردای 30 خرداد رسماً آغاز شد. بعد از برگزاری انتخابات میان دوره‌ای مجلس در روز جمعه پنجم تیر، امام جمعه تهران حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در خطبه‌های نماز جمعه ضمن ارائه تحلیلی از عملکرد سازمان، نوجوانان و جوانان هوادار سازمان را به تفکر و آرامش فراخواند و آنان را از دنباله‌روی سران شورشگر سازمان برحذر ساخت.

با هماهنگی بنی‌صدر رییس جمهور معزول و رجوی گرداننده سازمان مجاهدین، ترور سران نظام جمهوری اسلامی با اقدام به ترور آیت‌الله خامنه‌ای در روز ششم تیر، شروع شد. بر اثر انفجار بمبی که در یک ضبط‌صوت کار گذاشته شده بود و بر تریبون سخنرانی ایشان در مسجد ابادر، واقع در یکی از جنوبی‌ترین مناطق تهران، قرار داشت، جراحات شدیدی بر امام جمعه محبوب تهران وارد گشت. مطبوعات و مسئولان در همان زمان به تصریح یا کنایه، سازمان مجاهدین را

مسئول این سوءقصد معرفی کردند. بعدها مشخص شد که جواد قدیری از اعضای مرکزیت سازمان طراح انفجار مسجد اباذر و ترور آیت‌الله خامنه‌ای بوده است.

در هفتم تیرماه 1360، در انفجاری که در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی رخ داد، آیت‌الله بهشتی و بیش از 72 تن از مسئولان نظام به شهادت رسیدند. عامل این انفجار، یکی از اعضای نفوذی سازمان به نام محمدرضا کلاهی بود. با وجودی که ضربه بسیار سهمگین بود و سازمان مجاهدین و شخص بنی‌صدر و رجوی انتظار داشتند که با این ضربه نظام جمهوری اسلامی به بی‌ثباتی کامل دچار شود و فرو بپاشد، اما با حمایت همه جانبه مردم و حضور گسترده در مراسم تشییع شهدا، موج انزجار علیه اقدامات تروریستی سازمان، در بین تمامی آحاد جامعه وسعت یافت.

طرح ترور آیت‌الله بهشتی اولین بار در سال 54 در مرکزیت سازمان طرح شده بود که عملی نگردید. حساسیت در مورد ایشان و تلاش برای حذف معنوی و فیزیکی آیت‌الله بهشتی توسط سازمان مجاهدین خلق، یکی از موارد اساسی میراث مرکزیت تقی شهرام برای مرکزیت مسعود رجوی بود.

بیش از یک ماه بنی‌صدر در کنار سران سازمان مجاهدین خلق در خانه‌های تیمی مخفی شده بود و در انتظار آن بود که متعاقب شورش مسلحانه و ترور سران نظام، مردم به حمایت از وی و سازمان مجاهدین به خیابان‌ها سرازیر شوند و با یک جنبش مردمی حکومت را سرنگون سازند. اما واکنش گسترده مردم در تظاهرات و اجتماعاتی که در این مدت در دفاع از امام خمینی (ره) و یارانش برگزار می‌شد و اعلام انزجار گسترده مردمی از اقدامات تروریستی ائتلاف بنی‌صدر - رجوی، تصورات اینان را کاملاً از هم پاشید، به ویژه حضور پرشور و وسیع مردم در انتخابات

ریاست جمهوری دوم مرداد که به ریاست جمهوری محمدعلی رجایی انجامید، دیگر هیچ گونه
امیدی برای آنان باقی نگذاشت.

در ساعت یازده بعدازظهر سه‌شنبه 6 مرداد 1360، بنی‌صدر و مسعود رجوی با استفاده از عوامل
نفوذی سازمان در نیروی هوایی، با یک جت بوئینگ سوخت‌رسان نیروی هوایی به خلبانی
سرهنگ معزی خلبان مخصوص شاه، از ایران گریختند. هواپیما در یک فرودگاه نظامی پاریس به
زمین نشست و دولت فرانسه به بنی‌صدر و رجوی و معزی پناهندگی سیاسی داد. هم رجوی و هم
بنی‌صدر تأکید کردند که دو ماه بیشتر به پایان رژیم جمهوری اسلامی نمانده است. رجوی،
موسی خیابانی را به جانشینی خود در ایران منصوب کرده بود.

روز هشتم شهریور 1360، نیز محمدعلی رجایی که به دنبال عزل بنی‌صدر به ریاست جمهوری
انتخاب شده بود و محمد جواد باهنر نخست‌وزیر در اثر انفجار بمب در محل دفتر نخست‌وزیری
به شهادت رسیدند. این بمب توسط یک عنصر نفوذی سازمان به نام مسعود کشمیری کار گذاشته
شده بود. طرح اولیه سازمان، انفجار بمب مزبور در منزل امام خمینی (ره) بود که پس از ناکامی
در آن، نخست‌وزیری هدف قرار گرفت.

بعدها رجوی در دیدار سری با ژنرال حبّوش رییس دستگاه اطلاعاتی عراق تأکید کرد که: «...
هرچند کاخ سفید و کاخ الیزه می‌دانستند. با کاخ الیزه هم ارتباط داشتیم و می‌دانستند چه کسی
حزب جمهوری را در ایران منفجر کرد و چه کسی عملیات علیه رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر ایران
را انجام داد. آنها می‌دانستند و خوب هم می‌دانستند ولی صفت تروریست هم به ما نزدند».

از این به بعد سازمان برای تزریق هر چه بیشتر خشونت به فضای جامعه، دست به اقدامات عجیب
و غریبی می‌زد و در کنار ترورهای گاه و بیگاهی که انجام می‌داد، عده‌ای از جوانان کم سن و

سال و فریب خورده را در چند دسته حداکثر 25 نفری به تظاهرات مسلحانه و خشونت آمیز در خیابانها وامی داشت تا مردم به آنها بپیوندند و نظام را سرنگون کنند. از جمله این عملیات، تظاهرات مسلحانه 5 مهر 1360 بود که تعدادی از اعضا و هواداران به طور مسلحانه در تظاهراتی در چند نقطه تهران شرکت کردند و با همکاری مردم و نیروی انتظامی شمار زیادی از آنان دستگیر شدند.

به دلیل حمایت گسترده مردم از نظام و نیز نفرت عمومی از سازمان و رهبری آن، نیروهای امنیتی و انتظامی که از پشتوانه اطلاعاتی مردمی گسترده‌ای برخوردار بودند، به سرعت توانستند بر اوضاع مسلط شوند و خانه‌های تیمی سازمان را یک به یک کشف کنند. اعضا و هواداران سازمان، در جوی از یأس و نفرتی که به ذهن آنان تزریق شده بود، اقدام به ترور مردم عادی می‌کردند، به گونه‌ای که فقط در تهران عده زیادی از مردم اعم از کاسب، معلم، کارگر و دیگر اقشار که ظاهری حزب‌اللهی داشتند، به دست افراد سازمان ترور شدند. در این برهه، برای کشتن یک مغازه‌دار به دست اعضای سازمان کافی بود که او عکس امام را در مغازه‌اش نصب کرده باشد.

طی دو سال 1360 و 1361 تعداد 366 مورد ترور مردم عادی در استان تهران توسط اعضای سازمان مجاهدین انجام شد. 53 درصد از این افراد کارمند نهادهای دولتی بودند که 36 درصد آنها شاغل در سپاه، ارتش، بسیجی و شهربانی بودند. بنابراین بقیه 64 درصد ترورشدهگان مردمی دارای مشاغل غیرنظامی و آزاد بودند که تنها جرم آنها داشتن ظاهری حزب‌اللهی یا قرار گرفتن در تیررس تیم‌های شکار سازمان مجاهدین بوده است.

تیم‌های ترور سازمان ائمه جمعه را نیز هدف قرار دادند و شخصیت‌هایی مانند آیت‌الله صدوقی (امام جمعه یزد)، آیت‌الله دستغیب (امام جمعه شیراز)، آیت‌الله مدنی (امام جمعه تبریز) درحالی ترور شدند که سنین آنها در دهه هفتاد عمرشان بود.

اما سازمان روز به روز زیر ضربات قوای انتظامی و نیروهای مردمی تحلیل می‌رفت. در روز 19 بهمن 1360، خانه تیمی اصلی و مقر مرکزیت سازمان کشف شد و در حمله افراد سپاه به آنجا، موسی خیابانی، نفر دوم سازمان، و اشرف ربیعی، همسر مسعود رجوی و عده دیگری از افراد مرکزیت در درگیری مسلحانه کشته شدند. با این حادثه طومار موجودیت سازمان در ایران تقریباً درهم پیچیده شد و در سال 1361 اندک خانه‌های تیمی و افراد باقیمانده نیز کشف و دستگیر شدند.

در پی این ضربات با شکنجه سه تن از پاسداران ربوده شده توسط سازمان، «عملیات مهندسی» به عنوان یک نوع عملیات نوظهور برای ایجاد رعب و وحشت به عنوان مکمل ترورهای خیابانی آغاز شد. جزئیات این نوع عملیات و اجساد کشف شده شش تن از قربانیان که سه تن از آنان کفاش، معلم و کارمند بودند به قدری فجیع و تکان‌دهنده بود که حتی اعضای هواداران سازمان را نیز تحت تأثیر قرار داد و منفعل ساخت. در تاریخ گروه‌های سیاسی مسلح جهان تا آن زمان، هیچ نمونه مشابهی مانند این نوع عملیات ثبت نشده بود و سازمان مجاهدین خلق نام خود را به عنوان اولین نمونه در این نوع به ثبت رساند. مجریان شکنجه افراد ربوده شده پس از دستگیری تمام جزئیات آنچه را که انجام داده بودند شرح دادند که در سال 63 از طریق رادیو و تلویزیون و مطبوعات انتشار عمومی یافت و افکار عمومی را در بهت و حیرت فرو برد.

حکومت خیالی در پاریس و بغداد

در پی استقرار تشکیلات مجاهدین خلق در فرانسه، ابوالحسن بنی‌صدر رئیس‌جمهور مخلوع و مسعود رجوی مدتی به همکاری با یکدیگر پرداختند. بنی‌صدر که هنوز خود را رئیس‌جمهور قانونی می‌دانست، طی حکمی رجوی را به سمت نخست‌وزیر شورای مقاومت منصوب کرد. در

همین دوران رهبر مجاهدین که همسرش در ایران کشته شده بود، چشم به فیروزه دختر کم سن و سال بنی صدر دوخت و بنی صدر علیرغم شعارهایش در مورد قباحه استفاده ابزاری از زن، فیروزه را به رجوی داد. اما عمر این ازدواج کوتاه بود و به زودی میانه رجوی و بنی صدر به هم خورد و رجوی نیز فیروزه را طلاق داد.

نظام جمهوری اسلامی با کسب پیروزی‌های پی در پی نظامی و حمایت گسترده مردمی و اتحاد و انسجام داخلی و سرکوب قاطع و مؤثر ضد انقلاب، از جمله نیروهای مجاهدین خلق، به مرحله‌ای از ثبات رسیده بود که دیگر نمی‌شد وعده سقوط آن و بازگشت به تهران، ظرف دو سه ماه آینده را داد. حتی ترورهای شخصیتها نیز دیگر چندان جلب توجه نمی‌کرد و اثری نداشت. رجوی برای مطرح کردن نام خود و سرگرم نگه‌داشتن اعضای سازمان، نقشه‌ای اندیشید و این نقشه که نتیجه‌اش تصاحب مریم قجر عضدانلو، همسر مهدی ابریشم‌چی، نفر دوم سازمان بود «انقلاب ایدئولوژیکی» نام گرفت و رجوی و هوادارانش آن را گامی بلند در جهت ارتقای مقام زن دانستند. به دستور رجوی، ابریشم‌چی همسر خود را طلاق گفت و بلافاصله بدون رعایت مسائل شرعی از جمله عده طلاق، مسعود و مریم با هم ازدواج کردند. این حادثه قباحه بار تأثیر بدی در بین همگان حتی محافل خارج از کشور گذاشت. مثلاً گروهک راه کارگر که یک گروه کمونیستی بود در بیانیه‌ای اعلام کرد که این کار «افکار عمومی را به شدت مبهوت و اخلاق عمومی را عمیقاً جریحه‌دار ساخت».

در مقابل مهدی ابریشم‌چی: اعلام کرد که «مخالفت با مشیت مسعود، کفرآمیزتر از مخالفت با مشیت خداست». به پاس این از خودگذشتگی ابریشم‌چی، رجوی نیز مینا خیابانی، خواهر موسی خیابانی را که 12 سال از ابریشم‌چی کوچکتر بود، به وی جایزه داد و اجازه داد این دو با هم ازدواج کنند.

از این به بعد «ترکیب مسعود و مریم» جایگزین کلمه «مسعود» که ورد زبان افراد و هواداران سازمان بود، شد. مسعود رجوی در مراسم جشن ازدواج خود این حادثه را «انفجار رهایی» خواند و گفت: «در اینجا صحبت از انفجار است، انفجار رهایی».

رهبری نوین با این تحلیل که ابرقدرتها نخواهند گذاشت ایران پیروز جنگ باشد و در عراق بازنده نخواهد بود، تصمیم گرفت رودربایستی را کنار بگذارد و علنا و رسماً در کنار صدام قرار گیرد. در تاریخ سیاسی کشورهای جهان بسیار به ندرت به موردی برمی‌خوریم که یک گروه سیاسی مخالف نظام، با دشمنی که به خاک کشورش حمله کرده و آن را در اشغال دارد، این چنین متحد شود و خود را به آن بفروشد.

پس از مذاکرات مقدماتی رجوی و طارق عزیز در پاریس، در 17 خرداد 1365 وارد بغداد شد و بلافاصله تشکیلات سازمان نیز به بغداد منتقل شد.

از این به بعد رجوی و گروهش به طور کامل در اختیار دستگاه اطلاعاتی عراق قرار گرفتند و به مجری بی‌چون و چرای اوامر صدام تبدیل شدند. اولین اقدام رجوی در بغداد، تشکیل «ارتش آزادی‌بخش ملی» بود. با تمهیدات و وعده و وعیدهای فراوان شماری از اعضاء و هواداران و بعضاً فریب‌خوردگان غیرسازمانی وارد بغداد شدند و در اردوگاه‌های موسوم به «اردوگاه اشرف» مستقر شدند و در آنجا به فراگیری فنون نظامی و جنگهای کلاسیک پرداختند. رجوی می‌خواست وانمود کند که سازمان از مرحله ترور و جنگهای شهری گذر کرده و اکنون به مرحله‌ای رسیده که می‌تواند اقدام به جنگهای کلاسیک نظیر جنگ دو کشور، نماید. رژیم صدام امکانات و تجهیزات فراوانی در اختیار آنان قرارداد. پس از انقلاب ایدئولوژیک کذایی بسیاری از زنان سازمان در اردوگاه اشرف دارای اختیارات وسیعی شده بودند.

چهار دوره انقلاب ایدئولوژیک از سال 64 تا 72 در سازمان رخ داد و هر بار تحت یک عنوانی رقبا یا مخالفین بالقوه و بالفعل رجوی در داخل سازمان سرکوب شدند و برخی تصفیه فیزیکی یا

ناپدید شدند، و نمایش‌های تشکیلاتی پر سر و صدایی برپا شد تا، موجودیت متزلزل و شکست خورده سازمان نزد هواداران ترمیم شود و بقای تشکیلات تضمین گردد.

حتی زیارت وارث دستکاری شد و با عنوان «السلام علیک یا مسعود، السلام علیک یا مریم» در داخل سازمان و نشریه عمومی آن انتشار علنی یافت. مسعود رجوی به مقام رهبر عالی نائل شد و مریم رجوی به مقام فرماندهی ارتش آزادی‌بخش و سپس رییس شورای مقاومت و بالاخره رییس جمهوری منصوب شد. هر از چندی نیز یکی از زنان عضو سازمان با کابینه‌ای زنانه بر مسند ریاست کل سازمان می‌نشست و در مقدمات و تبعات آن با آب و تاب گزارش‌ها و ماجراها برای اعضای منفعل و بی‌انگیزه سازمان آفریده می‌شد و تا مدتی آنها را سرگرم می‌ساخت.

یکی از اعضای اپوزیسیون چپ در خارج از کشور درباره وضعیت سازمان مجاهدین در این نوع رفتارها چنین نوشته است:

«علاقه مجاهدین به قدرت دولتی، زمینی نیست. یک شیفتگی نیمه فرقه‌ای - نیمه کودکانه است.... قدرت حکومتی برای یک عضو سازمان یک رؤیای مجذوب کننده است. کلمات رییس‌جمهور، رهبر سازمان، نخست وزیر، کابینه، وزیر، فرمانده و امثالهم، طنین عجیبی در میان اینها دارد و درست مانند کودکانی که عروسک‌هایشان را گرد می‌چینند و رویاهایشان را بازی می‌کنند، اینها هم غالباً مشغول «دولت بازی» هستند... در این دور اخیر که قرار شده در آن مریم رییس‌جمهور باشد... قطعاً بازی آخر نیست. آخر این ماجرا به احتمال قوی اعلام سلطنت و برگزاری خصوصی مراسم تاجگذاری خواهد بود.»

در حکومت خودخوانده سازمان مجاهدین در عراق تحت حکومت صدام، سازمان مینیاتوری از وزارتخانه‌های مختلف را ایجاد کرده بود اما در این حکومت خیالی در وسعت دوازده کیلومتر در ده کیلومتر قرارگاه اشرف تعداد بیش از 35 بازداشتگاه و زندان وجود داشته است.

عملیات مرصاد

«ارتش آزادی‌بخش ملی» کاری جز چند عملیات ایدایی در مرزها علیه جمهوری اسلامی نتوانست صورت دهد. مهمترین و احمقانه‌ترین اقدام رجوی و ارتش کوچکش «عملیات فروغ جاویدان» بود. در آخرین روزهای جنگ تحمیلی، و پس از آنکه ایران قطعنامه آتش بس را پذیرفت و همزمان با تجاوز رژیم صدام در جنوب و غرب کشور باستثنای هوایی و توپخانه ارتش عراق عده‌ای از اعضای و هواداران فریب‌خورده، با تجهیزات و سلاحهایی که صدام به آنان داده بود سوار بر چند دستگاه نفربر زرهی که آرم ارتش آزادی‌بخش ایران بر آنها نقش بسته بود، از جاده خسروی - قصرشیرین وارد کشور شدند؛ و در جاده آسفالته و با سرعت شروع به پیشروی به سمت تهران نمودند. آنان چنین توجیه شده بودند که هر کجا پا بگذارند مردم به آنان می‌پیوندند و با کمک مردم و نیروی عظیم پشتیبانی مجاهدین، می‌توانند تا تهران پیشروی کنند.

اما نیروهای نظامی و مردمی ایران، در عملیاتی به نام «مرصاد» طی روزهای سوم تا 6 مرداد 1367 این عده را تار و مار کردند.

عملیات «فروغ جاویدان» شکست خورد و ارتش کوچک مجاهدین پراکنده شدند. سرنوشت شرکت‌کنندگان در عملیات «فروغ جاویدان» کشته شدن و دستگیری توسط مردم و نیروهای نظامی بود. از آنجا که مسعود رجوی از این سرنوشت محتوم کاملاً آگاه بود شماری از اعضای باسابقه مجاهدین را که احتمال مخالفت‌شان با وی می‌رفت، با شرکت دادن آنها در این عملیات به کام مرگ فرستاد.

به گفته یکی از اعضای سابق سازمان مجاهدین خلق، مرکزیت مجاهدین بعد از شکست عملیات، زیر تیغ تیز انتقاد بود و باید جواب این ماجراجویی بی‌منطق را می‌داد. رجوی پیش‌دستی کرد و با به راه انداختن مرحله سوم انقلاب ایدئولوژیک، سعی کرد دوباره اعضا را سرگرم کند. رجوی از اعضا خواست همه چیز خود را فدای او کنند: «به ما آموزش می‌دادند که خود را به رهبری بسپاریم و به او نگاه کنیم و با پای او راه برویم... گناهانتان را به او واگذار کنید، او شما را می‌بخشد». این مرحله تحمیق اعضا و هواداران «عبور از تنگه» نام گرفت. چون شکست عملیات سازمان در تنگه چهار زبر یا مرصاد رخ داده بود.

از این به بعد پرستش رجوی به اصل محوری اعتقادات مجاهدین تبدیل و آنان از یک گروه سیاسی با ایدئولوژی خاص به یک فرقه با عقاید خاص تبدیل شوند. در این دوران به فرمان رجوی، زنان از مردان جدا شدند و ارتباط بر مبنای ازدواج میان زن و مرد در سازمان از بین رفت.

پس از عملیات مرصاد و آثار آن بر وضعیت سازمان، شمار زیادی از اعضا و وابستگان تشکیلات در عراق و اروپا تلاش کردند از سازمان جدا شوند ولی با خشونت درون‌سازمانی مواجه شدند و به روشهای مختلف مورد ایداء و آزار قرار گرفتند. تا آنجا که بعضی از سازمانهای حقوق بشری غیردولتی به یاری آنان شتافتند و برای نجات قربانیان سازمان تلاش وسیعی را آغاز نمودند.

اعضای جدا شده سازمان که در اروپا و امریکا فعالند، تأکید می‌کنند که پس از شکست سازمان در عملیات فروغ جاویدان، سازمان کاملاً به صورت یک فرقه بسته و مخوف در آمده است و کمترین روزنه‌ای به زندگی آزاد بر روی اعضای آن کاملاً بسته شده است.

فرجام وابستگی و خیانت

در طول مدت حضور رجوی در عراق، وی با دستگاه اطلاعاتی عراق همکاری کامل داشت. پس از سقوط صدام، در میان انبوه اسناد و مدارکی که به دست مردم افتاد، فیلم‌هایی از دیدارهای مکرر مسعود رجوی با بلندپایگان امنیتی رژیم صدام به دست آمد. این فیلم‌ها بطور مخفی توسط دستگاه امنیتی عراق گرفته شده بود تا در آینده در لحظه مناسب از آن استفاده کنند. بخش‌هایی از این فیلم‌ها در شبکه‌های تلویزیونی بین‌المللی به نمایش درآمد و متن کامل مذاکرات رجوی با مقامات امنیتی صدام و دیگران نیز در اروپا به صورت کتاب منتشر شد.

در طول جنگ، مجاهدین هرجا توانستند، اطلاعی از وضعیت نظامی ایران به دست آورند، آن را در اختیار مقامات عراقی قرار می‌دادند. فلان کاسب بسیجی را که از جبهه برگشته و در مغازه‌اش مشغول کسب و کار عادی خودش بوده، ترور می‌کردند و نزد مقامات عراقی او را یکی از فرماندهان جنگی معرفی می‌نمودند تا با این جنایتها و خیانتها بتوانند پول و امکانات از صدام دریافت کنند.

در سال 1377 و با طمع سوء استفاده از شرایط حاد سیاسی داخل کشور، موج جدیدی از تخریب و ترور به دستور صدام توسط سازمان مجاهدین در ایران آغاز گشت. در 12 خرداد 77 بمب‌گذاری و خمپاره‌اندازی در سه نقطه تهران با عنوان «سرآغاز مقاومت مسلحانه انقلابی» انجام شد. در اول شهریور 77 سید اسدالله لاجوردی دادستان اسبق دادگاه‌های انقلاب و رییس سابق سازمان زندان‌ها در حالی که بدون محافظ در بازار تهران مشغول کار بود توسط دو تروریست اعزامی سازمان مجاهدین خلق به شهادت رسید. وی در دوران مبارزه علیه رژیم پهلوی بارها به زندان افتاده بود و آخرین بار در سال 1353 به 18 سال زندان محکوم شده بود.

در 21 فروردین 1378 طی یک اقدام تروریستی دیگر، سرلشگر صیاد شیرازی در حالی که به تنهایی و بدون محافظ عازم محل کار خود بود به شهادت رسید. وی در طول جنگ تحمیلی خدمات و رشادتهای فراوانی از خود نشان داده بود و رژیم صدام دستور ترور وی را صادر کرد.

پس از جنگ خلیج فارس، نفرات مجاهدین در سرکوب قیام مردم جنوب عراق و نیز در سرکوب مردم کرد، شرکت فعال داشتند و به مثابه گارد خصوصی صدام عمل می کردند. رفتار وحشیانه و قساوت آمیز آنان در این عملیات چنان بوده که مردم عراق اعم از شیعه و کرد، ارتش و سازمان استخبارات عراق را فراموش کرده اند ولی مجاهدین خلق را فراموش نکرده اند و کینه ای فراموش نشدنی از آنان به دل دارند. بعد از پایگاه اشرف، محل استقرار نیروهای سازمان مجاهدین امروزه به شدت از سوی سربازان امریکایی حفاظت می شود؛ و علاوه بر این کادر اصلی سازمان نیز تحت حمایت شدید حفاظتی، امنیتی و حمایت های سیاسی و لجستیکی آمریکا قرار دارد.

سازمان رسماً در عراق به تحت الحمایگی ارتش آمریکا درآمد و نیروهای آنان با توجه به آشنایی با زبان فارسی و فرهنگ مردم مسلمان و شیعه عراق، خدمات مورد نیاز نیروهای امریکایی را تأمین می کنند. اما بعد از دو دهه پیوند عمیق و همه جانبه، سرنوشت رژیم صدام و سازمان رجوی، دیگر نمی توان امکان حیات مستقلی برای این گروه از هم پاشیده و متلاشی، متصور بود. اگر باقیمانده های سازمان به کار موقت ارتش آمریکا یا نیروهای امنیتی آن بیایند به این مفهوم نیست که سازمان هنوز وجود خارجی دارد. حضور مجازی و تبلیغاتی گاه به گاه نام سازمان برای سوءاستفاده علیه کشور ایران نیز این واقعیت را تغییر نمی دهد.

سازمان مجاهدین خلق، به فرجام تاریخی خود رسید و میراثی از درد و رنج و خون و عبرت برای تاریخ معاصر ایران برجای گذارد.

منابع و مآخذ جهت مطالعه بیشتر

* سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام (1384-1344)، به کوشش جمعی از پژوهشگران، 3 جلد، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، چاپ سوم، 1387.

(این کتاب حاصل بیش از 4 سال پژوهش و مبتنی بر دوازده هزار فیش از 1200 عنوان کتاب و 4000 برگ اسناد است که در نوع خود جامع‌ترین کتاب موجود درباره این سازمان محسوب می‌شود.)

* نهضت امام خمینی، سید حمید روحانی، جلد سوم، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1372.

* مجاهدین خلق در آئینه تاریخ، علی‌اکبر راستگو، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1384.

* قدرت و دیگر هیچ (بیست سال با سازمان مجاهدین خلق)، طاهره باقرزاده، انتشارات روزنامه اطلاعات، 1372.

* جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی سیاسی ایران، رسول جعفریان، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ پنجم، 1383.

* تحلیلی بر سازمان مجاهدین خلق، ع حق جو، انتشارات اوج، 1358.

* خاطرات احمد احمد، به کوشش محسن کاظمی، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، 1379.

* سازمان مجاهدین خلق از درون (خاطرات دکتر محمدمهدی جعفری)، نشر نگاه امروز، 1383.

* خاطرات عزت شاهی، به کوشش محسن کاظمی، سوره مهر،